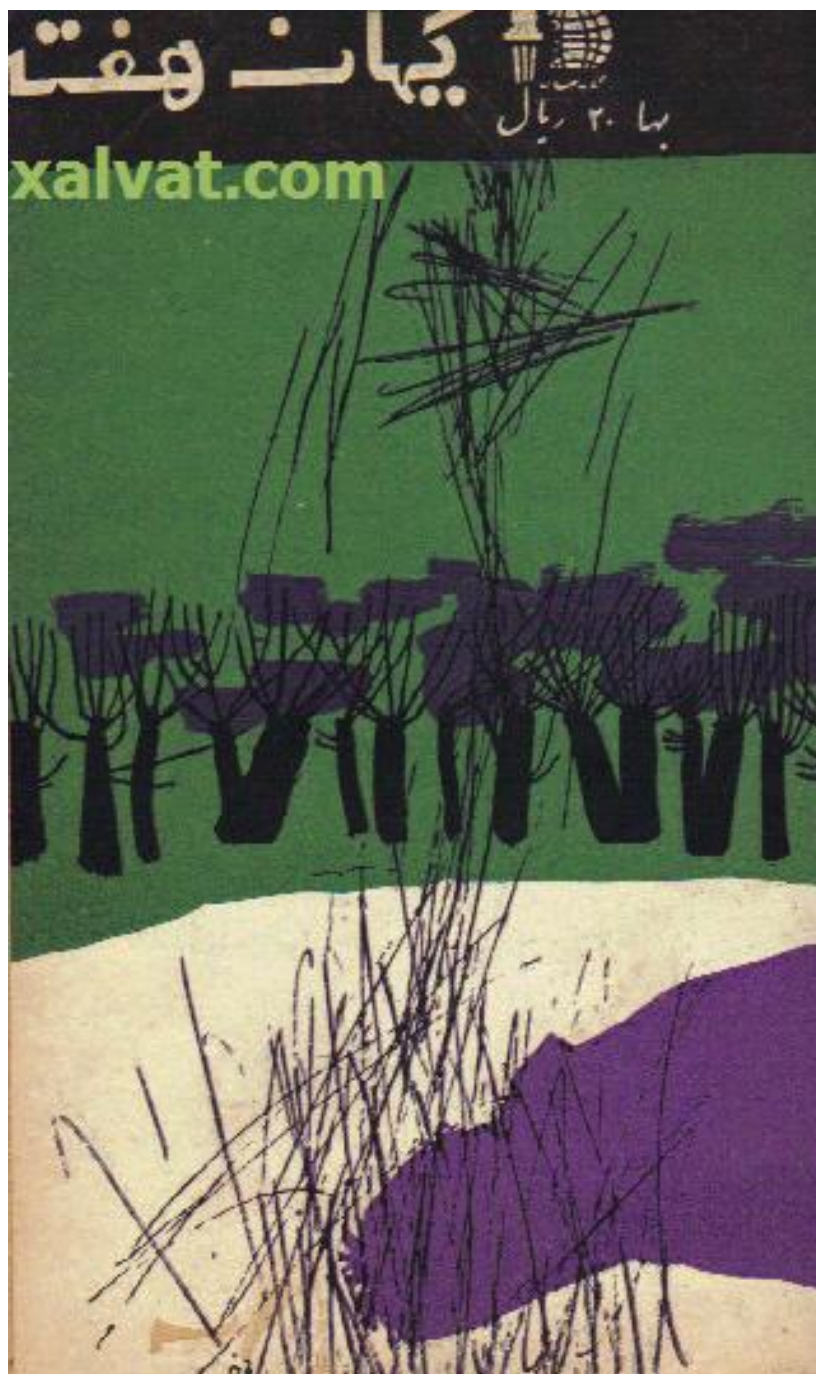




689

عزیز نسین (برگردان : ثمین باغچه بان) : دوئل در طول تاریخ





۱۵۰	.	.	.	.	وزن زمین زیاد میشود
۱۵۶	.	.	.	.	و پیامی در راه - شعر از سهراب سپهری
۱۵۷	.	.	.	.	فریادرسی نمائدمارا شعر از بابا فغانی شیرازی
۱۵۸	.	.	.	.	فصل فی ذکر بعض الشیاطین
۱۶۰	.	.	.	.	دنیای ارکستر سهفونیک نوشته آندره کاللا - ترجمه رضا عقیلی
۱۶۵	.	.	.	.	فلسفه ، انسان ، اخلاق ترجمه کاظم عنادی
۱۷۵	.	.	.	.	جنسیت انسان نوشته ژان روستان - ترجمه دکتر عزت
۱۸۲	.	.	.	.	ماجرای توخاچفسکی نوشته وکتور الکساندروفی - ترجمه دکتر مهدی سمسار
۱۸۸	.	.	.	.	جدول

xalvat.com

## کیهان هفته

صاحب امتیاز: دکتر مصباحزاده  
ناشر: سازمان چاپ و انتشارات کیهان  
مدیر: حسن قریشی

### زیر نظر شورای نویسندگان

آدرس

خیابان نیک	کوچه مبشرن		پلاک
	شماره ۱۱	کتاب کیهان	
خیابان فردوسی			

تلفن: ۳۴۵۱۷ و ۲۳۱۵۹

طرح و تنظیم کتاب: مرتضی عمیر



# دوئل در طول تاریخ

حالا دیگه مد جدیدی تو رمان نویسی باب شده: قهرمان رمان باید از... ۵۰۰ سال قبل از عیسی مسیح وارد معرکه بشه، و پس از اینکه بارها بین مرگ و زندگی دس به دس شد، آخر سری سر از روز و روزگار حاضر در بیاره... حالا اینکه هیچی، قهرمان مادر مرده. همونجور که قالب عوض میکنه، باید زندگی های گذشته‌ش از دو هزار سال پیش هم یادش باشه.

از شما چه پنهون، عین این داستان برای خود منم پیش اومده. نه خیال کنید که خواب دیده باشم یا خدای نخواسته توشیره کش خونه دس به قلم شده باشم... نه... این حرفها ابدًا توش نیست.

مثل همیشه داشتیم تو خونه به حساب قرض و قروضم میرسیدم که يك هو در واز شد و یکی از سربازهای دوره جنگ های صلیبی، با کلاه خود و زره و نیزه - عین این آرتیستهای فیلم های تاریخی - اومد تو و تا اومد تو گفت:

## salvat.com

— اعلیحضرت لوئی ششم سلام رساندن و دستور فرمودن برید چند دقیقه‌ای تو قصر شرفیاب بشید .  
شستم خبردار شد که یارو مخش اتصالی پیدا کرده .  
دار زدم :

— آهای بچه ها !!! .

تا بچه‌هارو صدا زدم دخترم و پسرم اومدن تو ،  
اونهام جفتشون مثل اینکه تبلیغات چی یکی از کارخونه های  
فولاد سازی باشن — سر تا پا غرق در زره و فولاد بودن . با  
همون ریخت رفتن جلو یارو ، اول زانو زدن ، بعد کمرهاشونو  
سیخ کردن ، بعدش هم سرهاشونو آوردن پائین و گفتن :  
— درود بر شوالیه ! گفتم :

— بچه‌ها ... ، نکنه شمام به چیزیتون میشه !... شوالیه  
چی ، کشک چی ؟... الان قرن بیستمه !  
بچه هارو میگی ... ، نه گذاشتن و نه برداشتن ... ،  
گفتن :

— پدر ... ، نکنه دارید خواب می بینید ... ، حالا کو تا  
قرن بیستم ... ، ما الان تو قرن دوازدهمیم .  
من نمیگم حواسم تعریفی داره .. ، ولی هر چقدرم  
حواسم پرت باشه دیگه هشتصد سال اشتباه نمیکنم . بهر حال ...  
کار به این سادگیی نبود . دو مهتر سلطنتی با چهار اسب جنگی  
درخونه منتظر ما بودن . دیدم جای يك و به دو نیست ... ،  
سوار شدیم و هنوز سفیده زده بود که به قصر رسیدیم . **لوئی**  
**شیشم** همونطور که براریکه سلطنت تکیه زده بود ، گفت :  
— گوشاتو خوب واکن : **شوالیه دو تارگاران** به کشیش  
کلیسای نتردام فحش رکیک داده ... گفتم :  
— خوب کرده قربان ! اعلیحضرت فرمودن :

— خوبی و بدیش به تو مربوط نیست ... ، اون پدر  
روحانیه که باید بگه خوب کرده یا بد کرده . حالا گوشاتو خوب  
واکن : پدر روحانی شوالیه رو به دوئل دعوت کرده . شوالیه



به جای خودشون کسی رو معرفی کردن تا به جاشون بچنگه ،  
تو هم باید خوشحال باشی که لطف پدر روحانی شامل حال تو  
شده . از قرار معلوم وضع مالیت چندون تعریفی نداره ، و  
بطوریکه شنیده شده ، کرایه خونمت چند ماهه عقب افتاده ،  
اینه که پدر روحانی - از روی دلسوزی - این افتخار رو به  
تو دادن که به جای ایشون بچنگی ! عرض کردم :

- اعلیحضرتا ... ، بنده نه پدر روحانی رو میشناسم ،  
نه شوالیهرو دیدم و نه با اون بنده خدا خرده حسابی دارم .  
اگه حمل برجسارت نشه میخواستم عرض کنم که اجازه  
بفرمئید بیخودی دس به اسلحه نشیم !  
اعلیحضرت فریادند :

- قانون چنین امر میکنه ... ، به طرف جنگل ... ،  
قدم ... رو . !

هنوز هوا گرمک و میش بود که کنار میدون دوئل ،  
تو جنگل از کالسکه پیاده شدیم . پدر روحانی گفت :

- چون به جای من میجنگید ، ده لیره برانون درنظر  
گرفتم ! گفتم :

- پدر ... ، حالا که اظهار محبت میفرمئید ، اجازه  
بدید مزدم به دولار پرداخت بشه ! پدر روحانی گفت :

- فرزند ... ، به نظرم حواستون پرته ... ، هنوز آمریکا  
کشف نشده ... ، چه دولاری ؟.. باید اینم بدونی که ده لیره  
درصورتی بهتون پرداخت میشه که کشته بشید ... ، اگه کشته  
نشدید فقط دو لیره و نیم بهتون داده میشه !

تو اون روزگار ده لیره پولی بود !.. از ده هزارلیره  
امروز هم بیشتر ارزش داشت . بلا تکلیف مونده بودم : نمی  
دونستم از خیر جونم بگذرم یا از خیر ده لیره ... ، مسئله خیلی  
پیچیده بود . همت وار دستمو بلند کردم و گفتم :

- تویی ، اورنات تویی ... ، زندگی یا ده لیره ...  
به مردی که باید باهانش میجنگیدم نگاه کردم ، اون

## salvat.com

مادر مرده از منم قزمیت تر بود .  
 شرالیه و پدر روحانی - که قرار بود من و اون  
 بیچاره بجاشون باهم بجنگیم - یه گوشه‌ای واساده بودن و  
 شوخی میکردن و سر برد و باخت ما شرط بندی میکردن .  
 پدر روحانی به شوالیه گفت :  
 - شوالیه اصیل ... ، من حاضرم سر هزار لیره  
 باهاتون شرط بندی کنم که نماینده من بیک طرفه العین حریفش  
 رو به درك واصل کنه .  
 شوالیه جواب داد :  
 - حاضرم پدر مقدس ... ، با وجود اینکه نماینده من  
 از گرسنگی شکمش به پشتش چسبیده ، سر دو هزار لیره  
 روش شرط میندم .  
 به موجب قوانین مربوطه داور دوئل و شهود در محل  
 دوئل حضور بهم رسانیده بودند . داور مواد زیر رو از آئین نامه  
 دوئل قرائت کرد :  
 - اولاً : غالب حق دارد مغلوب را به هر نحوی از  
 انحاء که بخواهد بکشد .  
 - ثانیاً : غالب حق دارد زن مغلوب را تصاحب نماید .  
 - ثالثاً : تمام دارائی مغلوب - چه منقول و چه غیر  
 منقول - به تملك غالب درمیآید . « و پس از قرائت این مواد  
 اومد جلو و گفت :  
 - خب ! ... ، امیدوارم با توجه به نکات فوق خیلی  
 مردونه بجنگید ... ، دیگه حرفی ندارم ... ، بامید موفقیت ...  
 بعد شهود اومدن جلو گفتن :  
 - خب ... ، حاضرید ؟ « دماغمو پاك کردم ، شلوارمو  
 بالا کشیدم و گفتم :  
 - بله قربان !  
 شمشیر صاب مردهم چنون سنگین بود که نمیشد  
 بلندش کنی ، ولی باید شروع میکردیم ... ، خدا رو یاد کردم و  
 همشیرو کشیدم :



- درق ... ، درق ... ، د - درق ... ، د - د - د -  
درق ... دورق ..

بواشکی به حریفم گفتم ؛  
- نیگا کن داداشم ... ، حالا من خودمو میزنم به مردن  
و میفتم رو زمین ، تو هم صداتو در نیار ... ، جفتمون خلاص  
میشیم .

اما یارو زرنگ تر از من بود . گفت ؛  
- کور خوندی ... ، خیال کردی هالو گیر آوردی ؟  
هرکس کشته بشه بیشتر پول میگیره ... خیال کردی که  
واسه خاطر چشم و ابروته که هی شیکمو میارم جلو  
شمشیرت ؟ ...

شمشیرمو به شیکم یارو آشنا کردم . شیکم یاروعین  
این هندونه های شب چله که تا نوك چاقو از پوستش رد شه  
زرتی تا ته میره توش ، همچین که نوك شمشیر ما هم با شیکم  
یارو آشنا شد هلففی رفت تو و از پشتش دراومد . یارو هم  
نامردی نکرد ، تو همون هیرو ویر شمشیرشو چونو بکمرم  
حواله کرد که مثل خیار تر از وسط نصف شدم . به هو  
فکری شدم ...

نه خیال کنید که دارم بقیه قضیه رو میگم ... ،  
راس راسکی فکری شدم ... ، فکری شدم که سروته  
این داستان رو چه جوری به هم برسونم . اگه بگم : (ناگهان از  
خواب پریدم ، کابوس وحشتناکی دیده بودم و عرق سردی  
بر سر و تنم نشسته بود ،) که این کلک های کلاسیک خیلی  
وقته جلوه شو از دس داده .

تازه اول داستان هم گفته ام که : خواب نبودم و داشتم  
به حساب قرض و قروضم میرسیدم . اگه بگم ( ... و الان مدتی  
است در بیمارستان هستم ) که شما از اوناش نیستین که  
بشه با این جرنها کلاه سرتون گذاشت ... پس بهتره عین  
حقیقتو بهتون بگم ؛  
حقیقت اینه که ؛ جون به جون آفرین تسلیم کردم و



xalvat.com

از اون تاریخ تا به امروز روح مرتب داره قالب عوض میکنه. ولی این روح منم از اون روح های بی دس و پاس . نشد که یه دفعه تو تن و بدن به آدم درست و حسابی که سرش به تنش پیارزه حلول کنه . اگه دنیا پر از آدمای حسابی هم باشه ، باز این روح من میره به بی ستاره بی روگیر میاره و میره تو جسمش . راسش من از این وضع دیگه جونم به لب رسیده ، آخه تا کی باید بخاطر صنار و سه شیبی بلاگردون این واون باشم . ولی اگه یه مرتبه ... ، فقط اگه یه مرتبه این روح من بتونه خودشو تو جسم یه آدم حسابی ای ، از قبیل سلطان نفتی ، سلطان پنبه ای جا بکنه ، اونوخ دیگه کار تمومه : همچین که عزرائیل بیاد سراغم یه ده هزار دولاری یا صد هزار دولاری میدارم تو مشتت و بهش میگم :

– این صد هزار دولاری را داشته باش تا بهت بگم :  
این دنیا پر از مفر خر خورده هائیس که گوشه اسکناسو نشونشون بدی حاضرین به جات بمیرن ...

نانان

